

میگویند که بجای الف ها باشد و بعضی گویند این لفظ ترکیب لیکن در مؤید الفضل در جنب لغات فارسی نوشته اند قر اسق با سیر بی  
 نقطه بر وزن جفا جو نام رود خانه ایست در حوالی خوارزم و بتوکی آب سیاه را گویند قر اصق بغض اول بر وزن خلاص رستی باشد که او را با  
 گویند و بعضی افحران خوانند و در کثر اللغه همین معنی بضم اول و نشد بد ثانی نوشته است قر اصیا بغض اول و کسر صاد و بنقطه و تخانی  
 بالف کشیده بلفظ روی بمعنی قارسیا باشد که آلبالواست و آنرا آلی بالی و آلی ابوعلی نیز گویند و آن سه قسم میباشد شیرین و ترش و  
 عفن شیرین آن شکم را براند و ترش آن تشنگی را فرو نشاند و عفن آن شکم را ببندد و معرب آن جرسیا است و مجاصد سین هم بنظر  
 آمده است قر طامر عوق بن بغض اول و طای حطی بالف کشیده و برای فرشت زده و غین نقطه دار بود و رسیده و تخانی مکسور و نون  
 ساکن بلفظ روی بنایت که برک آن برك کندم میماند و شاخه ها بسیار دارد و هم از بک اصل رسند و تخم آن مانند کاورس باشد و بیشتر در  
 جایگاه سایه روید و گویند هر زینکه نام هر سل روز بعد از ظهر بخوردن آن مداومت کند و همچنین مردم بخورد پیش از جماع کردن و بعد از آن مجامع  
 کند فرزندان ایشان البته زینشود قر آن خوان آن معروفت یعنی خشکیم پوسته قران خوانند و کنایه از شخصی است که او را از حکومت و منصب  
 معزول کرده باشند قر انیا بغض اول و کس نون و تخانی بالف کشیده نام درختی است بزرگ و آن در کوه هاسر دسیر روید و برك آن مانند  
 برك آزاد درخت و ميوه آن شبیه بزینور باشد لیکن دراز تر از بزینولست و چون برسد سرخ شود اسهال را بغایت مفید است قر انیسر  
 بغض اول و نون تخانی رسیده و طای حطی مضموم بسین بنقطه زده بلفظ یونانی ورم و آماس حجاب و درم دماغ ده باشد قر ای  
 طیکلساتی بغض اول و طای حطی و سکون تخانی کنایه از کوب زحل است قر یانیون بغض اول و سکون ثانی و بای امجد بالف کشیده  
 و کس نون و تخانی بود رسیده و نون زده بلفظ یونانی نوعی از بابو است و بفارسی کا و چشم میگویند و بعضی عین البقر خوانند و اسود  
 نافع است قر بوس بغض اول و ضم بای امجد بر وزن محسوس کوه زین اسب را گویند و آن بلندی پیش زین اسب است و بای یاز  
 هم بنظر آمده است و بضم اول نیز دیده شده است قر بولر بای امجد بر وزن مرغوله نوعی از عشقه و لبلاست که در درخت پدید قر  
 بغض اول و سکون ثانی و فوقانی دیوث و قلبان و بچشم خوبین را گویند و بضم اول در عرق خشک شدن خون و سیاه شدن پیش  
 بدن از لث خوردن و متغیر شدن رو باشد از آن ده قر تبات بر وزن و معنی قلبانست که دیوث و بچشم خون بین باشد قر تبوس  
 بغض اول و ثالث بر وزن اشکبوس بمعنی قریبانست که دیوس و بچیت باشد قر تک بغض اول و ثالث بمعنی قریبوس است که بچیت بود  
 باشد قر حاتن با کما بنقطه بر وزن مرجا بلفظ یونانی نوعی از گاه است و آن سفید و کوچک میباشد و عریان شتر برامیگویند که هرگز  
 با و علت جرب رسیده باشد بمعنی گرفته باشد و آدمی که هرگز او را دردی و علتی و کوفتی نرسیده باشد قر خوالک با کما بنقطه دار و وار  
 معدوله بر وزن افلاک بمعنی کوشتابه باشد قر ی لیون بغض اول و سکون ثانی و وال بنقطه بالف کشیده و کسر لام و تخانی بود رسیده  
 و نون زده بلفظ یونانی بسدر را گویند و بعضی مرجان خوانند قر ی من بغض اول و میم و سکون و نون بلفظ یونانی تخم سپندان را گویند  
 و آن تخمی باشد و وانی که بزبان عربی حرف و حب الرشاد و بفارسی تخم تره تیزک و خردل فارسی همانست چون در آتش ریزند از دو آن جمیع  
 کنندگان بگریزند قر ی مویک با میم اول بود رسیده و فتح میم و میم و سکون نون بلفظ یونانی بمعنی فرامان است که تخم سپندان باشد  
 و بعضی گویند فرامون فرامانا است که گویای کوهی باشد قر ی میخی با میم بر وزن فردا یعنی رستی باشد که آنرا بسینر گویند  
 و آن پوسته داب روید مانند قرة العین و بدان سبب حرف الما خوانندش قر ی مانا بغض اول و ثالث و سکون ثانی و میم و نون  
 هر دو بالف بکشیده گویای صحرائی است و آنرا گویای جلیله و گویای شامیه و گویای روسیه و گویای فارسیه نیز گویند و بعضی گویند  
 تخم بدرانست و آن رستی باشد صحرائی بغایت بد بو مانند زرب و بدین سبب از زرب صحرائی و تخم آنرا تخم زرب صحرائی گویند قر ی مرم

بروزن و معنی فلزم است و آن در یانی باشد مشهور و چاه بر آب راهم بطریق کاتب فرزم گویند **قوس** بکسر اول و ثانی و سکون  
 سبز بنقطه و فتح نون چرخ دریمی را گویند که بر روی جراحی و زخم بسته و سخت شده باشد **قوس** نون کتابه از آفتاب عالم کتاب  
**قوس** نون مغربی کتابه از آفتاب است در محل غروب **قوس** سیمین کتابه از ماه است **قوس** صغیر بفتح اول و ثالث و سکون  
 ثانی و عین و نون مفتوح نوعی از خار است و آنرا در اندلس شو یکد بر هم گویند و کل که سفید بود و سر کل که لیسری زنده و شش خار بر  
 دور آن میباشد و زنبور عسل از آن کل خوردش کند و بزبان قومی که زنبور عسل دارند آنرا خار خشک خوانند که زنده کی جانور از آن نافع است  
**قوس** گرم و سترکی کتابه از پیرین است که آفتاب و ماه باشد **قوس** نون بفتح زار سکون رای بنقطه کتابه از آفتاب عالم کتاب  
**قوس** هفت کرم کتابه از آفتاب است باعتبار هفت آن **قوس** نون بضم اول و سکون ثانی و طای حلی نوعی از اسپست باشد و آنرا  
 سبز که گویند و صدای فر و بردن آبراهم گفته اند و کتابه از صبر و تحمل هم هست و بکسر اول نوعی از کرات است که کندنابا باشد و آنرا بعرابی  
 کرات البقول و کرات الماء خوانند و بفتح اول نام میوه خار است که آنرا بعرابی شو که قطبیه گویند و آن مانند خرنوب شامی است  
 لیکن ضعیف تر از او است و عصاره آنرا آفتاب خوانند و باین معنی بازای نقطه دار هم بنظر آمده است **قوس** طمان با میم  
 بروزن بلبلان دانه و حی است که در میا کندم روید گویند تا بضم و محلل است **قوس** طمانا بروزن و معنی تر نظار دمانا است که  
 گویای صحرائی باشد و بشیرازی تخم خرترا گویند **قوس** طوس با طای حلی بروزن نغفور نام قلعه است در ولایت آذربایجان **قوس** عین  
 بکسر اول و ضم غین نقطه دار بروزن دلجوی پرند است شکاری از جنس باز لیکن از باز کوچکتر است **قوس** نون بکسر اول و سکون ثانی و  
 فتح فایه پوست هر چیز را گویند عموماً و پوست درختی است شبیه بدایه پنی خصوصاً در عربان مردم نهمت زده را فرود گویند **قوس** قاسم  
 با قاف بروزن سردار کبوتر بغدادی را گویند **قوس** نون بضم اول و سکون ثانی و قاف مضموم و رای بنقطه بوا و کشیده و بنون زده  
 دوائیست که آنرا سعد گویند بضم سین بنقطه و بترکی شلاق خوانند بضم نای قرشت کنده دهن و پنی و بواسیر و نافع است  
**قوس** قف بضم هر دو قاف و سکون ثانی و قاف نام یکی از کتابها از سبایانست و باین معنی بفتح هر دو قاف هم آمده است و در عربی  
 شراب را گویند **قوس** قمان با قاف و میم بروزن هبلوان چوبی را گویند که در میا مقل میکی مییاشد و در سنونات بکار برند که  
 بن دندان راست کند و دندان سفید سازد **قوس** نون بضم اول و سکون ثانی و ثالث بوا و کشیده بیونانی زعفران را گویند  
 چه فرقه و معالجت بیونانی ثقل روغن زعفران باشد و معما بمعنی ثقل است **قوس** نون بفتح اول و ضم قاف بروزن محبوبی نوعی  
 از جامه است که در عراق و عرب بافند و بضم اول هم گفته اند **قوس** کن بفتح اول و کاف بروزن اردن زمینی را گویند که آن را  
 آب یا سیلاب کنده باشد و در هر جا از آن قدری آب ایستاده باشد و جوئی را نیز گویند که آنرا نوکنده و احداث کرده باشند  
**قوس** نون بکسر اول و میم و سکون ثانی و زای نقطه دار چیز است که بدان چیزها رنگ کنند و گویند فرمز یا نوریت کوچک و بر بویها  
 خا می نشیند آنرا میگیرند و خشک میکنند و بعرابی دو و الصباغین خوانند و حی دیگر هم هست مانند عدس و آنرا نیز فرمز خوانند  
 اگر از دار بر لبهم فرمز سرخ کنند و بر محوم آورند تا با او مفارقت کند و شنا باید **قوس** نون می کتابه از شفقی است که پیش از طلوع  
 آفتاب و بعد از صبح بهم میرسد **قوس** نون بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی هشتاد سال است و بعضی گویند هر قوس سی سال میباشد  
 و در عربی شاخ کاد و شاخ بز و غیر آن و گروه و زمانه و طرف روی و طرف سر و سوی بافند شده و آنچه در میا فرج زنان میباشد و مناد  
 و طرف بالاین آفتاب و قتی که از افق بری آید و بیخ آفتاب را نیز گویند **قوس** نون بیای بضم اول و ثانی بروزن زرباد گرا و نیز صحرائیست  
**قوس** نون ثانی که آنرا فرج خشک خوانند و آن بالنگروی صحرائیست و بعرابی بقله الصب خوانند بواسیر و نافع است

ترتیب

**قَرْنِطِيس** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتثانی رسیده و ضم طای حطی و سکون سبن سحفص بلغث یونانی بمعنی عقل و فهم  
 و ذهن و رای باشد **قَرُون** ک بضم اول و ثانی و سکون و او و لام مر جاسرخ را گویند و بنارسی پسند خوانند **قَرُون** م با او و ویم و حرکت  
 غیر معلوم سنگی باشد هفت رنگ **قَرُون** هر که بر وزن و معنی کوه است که کله او باشد خواه از سنگ و گل و خواه از چیزها دیگر  
 سازند **بِیَانِ هَفْتَمِی مِرْقَافِ بَانِزَای** نقطه **بِیَانِ شَمَلِ بَرِزَافِث** و کنایت **قَرُون** بفتح اول و سکون ثانی ابریشم خام  
 بد قماش را گویند **قَرَانَعْتَد** با غیر نقطه دار بر وزن و ماوند جامه را گویند که در حشو آن ابریشم و پنبه نهند و آجیده کتد و دور  
 جنک پوشند این لغت بنطی است **قَرَانَعْتَد** با کاف فارسی بر وزن چینی **قَرَانَعْتَد** است که جامه پنبه و ابریشم آکنده آجیده کرده  
 شده باشد که در روزها جنک پوشند و او را خفتان گویند و نهالی و توشک و جامه خواب را نیز گفته اند **قَرَانَعْتَد** با همد و کاف  
 فارسی بر وزن و معنی **قَرَانَعْتَد** است که خفتان جنک است و زره را نیز گفته اند و آن جامه باشد که از حلقه ها آهن ترتیب داده در روزها جنک  
 پوشند **قَرَانَعْتَد** بر وزن و معنی کجاره است که محل باشد **قَرُون** بضم اول و فتح ثانی و سکون حای بنقطه نام یکی از شیاطین است و این  
 سبب فوس و قروح را همان شیطان میگویند و نام کوهی هم هست و بفتح اول و سکون ثانی شاش سنگ را گویند و بکر اول و سکون ثانی و او را  
 کرم و امثال آن که در دیک طامام ریزند گویند بهر سه معنی عربیست **قَرَانَعْتَد** با دال ایجد بر وزن و نشاء نام شهر است در حد رود هند  
**قَرَانَعْتَد** بضم اول و غیر نقطه دار و سکون ثانی و نون و دال ایجد با درخت پسته است و از مغز نیباشد و بدان پوست را دباغت  
 کنند گویند درخت پسته یکسال پسته مغز دار و یکسال بهمنزای آرد و **قَرَانَعْتَد** با قاف بر وزن مر جادیک و پانبل بزرگ را گویند **بِیَانِ**  
**هَفْتَمِی مِرْقَافِ بَانِزَای** فارسی شمل بری و لغت **قَرَانَعْتَد** بفتح اول بر وزن و معنی کجاره است و از ابروی عمل گویند  
**قَرَانَعْتَد** بکر اول و ثانی و سکون ماکه روز هر چیز پشت و بلید و بخش را گویند **بِیَانِ هَفْتَمِی مِرْقَافِ بَانِزَای** بنقطه شمل  
 بر شانه لغت **قَرَانَعْتَد** بفتح اول و ثانی بالف کشیده نام دارد نیست که از اسلحه گویند و آن پوست درختی است و در عربی بمعنی  
 سخت شدن و سخت دل شدن باشد **قَرَانَعْتَد** بضم اول بر وزن نحاس نام کوهی است در بین که از ابروی عقیق میگویند و معدن عقیق  
 نیز آنجا است و بعضی گویند **قَرَانَعْتَد** نام موضعی است در دریای ارمینیه و کان آهن آنجا است **قَرَانَعْتَد** بضم اول و ثانی و لام هر دو بالف  
 کشیده و فتح او و سکون نون روغن زفت باشد و صنعت آن چنانست که زفت را در وقت پختن بخاری بر میخیزد و صوف پاک یعنی پارچه  
 که از پشم بافته باشند بر آن بخاری اویند و ساعت و بساعت آن صوف را می افشارند و بعد از آن از آن صوف و این صوف بیچکانند منافع بسیار  
 دارد **قَرَانَعْتَد** بفتح اول و سکون ثانی و بای ایجد نوعی از حرمها خشک باشد که از اهل نجد بر شوم خوانند گویند تا بغیر است و شکم بر بنده  
 و در عربی بمعنی سخت باشد که در مقابل سست است **قَرَانَعْتَد** بکر اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده نام پسر لوقا است و ابنا  
 دو حکیم بودند در یونان و او که ثانی در دین آتش پرستی بنام پدر خود تصنیف کرده بود و بعضی گویند سلطان نام کتابیست که لوقا تصنیف  
 کرده بود و بضم اول هم آمده است **قَرَانَعْتَد** بضم اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و بین بنقطه زده بزبان رومی ترازو یا  
 گویند و بر بی میزان خوانند و بکر اول نیز همین معنی دارد **قَرَانَعْتَد** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بطای حطی زده  
 بلغث رومی نام شهر است در حد و روم و بعضی گویند این لغت حبشی است **قَرَانَعْتَد** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و سبن بنقطه  
 بیونانی و وانیست که از افسط میگویند و آن چند نوع میباشد نوع اول عربیست و آنرا افسط بحری خوانند و آن سفید میباشد و دیگری  
 نسط هندی و آن سیاه میباشد تلخ است و نسط مرهانت و نوع دیگر نسط رومی است و آن سفید و شیرین میشود و نوع دیگر  
 هم هست که آن سیاه رنگست و بوی صبر از آن می آید همین آن سفید و نوبه تازه باشد بعد از آن سیاه و سبک و هندی کرم و



و خشک است در بهار و سیم و فائده آن بسیار است اگر یکدم با شراب افستین بخورند کزندگی انعی و عقرب و جموح کزندگاز  
 نافع است قسطک بنم اول و ثالث و سکون ثانی و لام بلغت رومی شاه بلوط را کوبند و آنرا بر پی بلوط الملک خوانند قسطک بنم  
 بنم اول و ثانی و طای حلی بر وزن پرتکین نام شهریت مشهور از ملک روم بغایت عظیم بنام بانی آن که پسر هرقل پادشاه روم باشد  
 و آنرا قسطک بنم نیز گویند و نام کنای هم هست که لوتای حکیم در کیش آتش پرستی تصنیف کرده بود و در جادو بکریجای لوتای ابوالقاسم  
 نوشته بود الله اهل قسطک بر وزن مسطوره بلغت یونانی چند بیدستر باشد که عوام آتش بچها کوبندش قسطک بر وزن  
 اول و سکون ثانی و ثالث بر او رسیده و کسر رای فرشت و محتانی بر او کشیده و بنون زده لغتی است یونانی بمعنی مسطوره که آتش بچها  
 باشد قسطک بنم بکسر اول بر وزن دلگیر بلغت یونانی از زبر را کوبند و بر پی رصاص خوانند قسطک بنم اول بر وزن خرویش  
 بلغت یونانی لبلا و عقدر را کوبند و بفارسی عشق چچان خوانند و صبل المساکین همانست قسطک بنم اول و ثانی  
 بر او و لام بختانی رسیده و دال بنقطه بر او کشیده و بسین بنقطه بلغت یونانی دو ائیت که آنرا کاج کوبند و عروس در پرده  
 همانست قسطک بنم بکسر اول و ثانی بختانی رسیده و طای حلی بر او کشیده و بسین بنقطه زده بزبان یونانی زنگار باشد  
 و آن معرفت کافی و حلی هر دو میباشد و بهترین آن کانیست و در مرهمها بکار برند بیان سی هری رقیف با صای بی  
 نقطه شمل بر شش لغت و کنایت قصایک بر وزن اناکت نام پرندة البیت که اغلب و اکثر بلب آب و کنار رودخانه  
 نشیند و بغایت خوش رفتار و نیز پر میباشد قصب سمری کنایه از دریا باشد باعتبار طول و عرض و عمق و جانها چاک  
 دارد و نیز کوبند قصبک بر وزن تنزک نوعی از صدف باشد و آن جانور کیست که بر پی حلزون کوبند قصب سمری نام  
 پارچه البیت که آنرا در مصری بافند و کنایه از شعاع و پرتو آفتاب هم هست و برق برادر عدرا نیز کوبند قصبی و آنری هری  
 کنایه از آسمان هشتم است که فلک البروج باشد باعتبار دوازده برج قصبی و آنری کنایه از پر کون و بسیار گفتن سخنان  
 بیفایده و بی حاصل باشد بیان یا نری هری رقیف با طای حلی شمل بر شش لغت و کنایت قطای بنم اول بر وزن  
 کلابی چیز است مانند سنبوسه و آن را در روغن بزند و باین معنی بچای ای امجد نای بعضی بر وزن نلافی هم آمده است قطای بنم  
 اول و ثانی بالف کشیده و بنا زده بلغت رومی مرغیست که آنرا بفارسی سنک خوارک میگویند و در عریه کفلسب را کوبند که  
 جای سوار شدن ردیف است قطاس بنم اول و ثانی بالف کشیده و بسین بنقطه زده بلغت رومی کابلیست بچیه که دم او را بر کند  
 اسباب و بر سر کما علم بنند و بعضی کوبند کابلیست که در کوهها خطا میباشد قطن بنم اول و سکون ثانی و رای فرشت حلی را کوبند  
 که از مرکز دایره گذرد و بمعنی من آمده است که بر پی نخاس و باین معنی در کتال لغت بکسر اول نوشته اند قطن آن بنم اول بر وزن  
 کبران نام شهری بوده بنا کرده شیت و جمعی از بیت پرستان در قلعه آن شهر بودند و سلمیاء قطن نام دیو برافروستاد تا آن قلعه را  
 از جا بر کنده پیش سلمیاء آورد و هر چیز سیاه را نیز باین منسوب کنند و نام شاعر هم بوده و در اوئی را هم کوبند که بر شتران کردار مانند  
 آن روغن است که سرد کوهی باشد میگیرند و آنرا بر پی هیوة المونی خوانند قطن آب معروفست و کنایه از بنج و شمشیر و پیکان نیز  
 و اسلحه صیقل زده هم هست قطنی نری کنایه از ابر باشد که عریان سحاب کوبند و آنرا آب دزد هم گفتند قطنی نری کن  
 بمعنی پوی کردنست که شد و نیز براه رفتن باشد قطنی نری بنم زای نقطه دار و سکون را و دال بنقطه کنایه از آفتاب عالم است  
 بیان نری و آنری هری رقیف با ناسم شمل بر شش لغت و کنایت قفا کیری آن بنم اول و کسراف فارسی کنایه از  
 مظلومان باشد قفا هیتی بر وزن مشاهیر صورت خوب و روی نیکو را کوبند قفای ناک کنایه از حوادث فلکی است قفون

بفتح اول و سکون ثانی ردای فرشت نام دارد و نیست که آنرا کثوث خوانند و آن مانند عشفه بر خار ترنجبین پیچد و در عربی زمین خالی و بیابان بی آب و علف را گویند قفقس بفتح اول و ثانی بر وزن هوس معر و فسث و آن جانی باشد شبکه دار که از چوب و برنج و آهن و امثال آن بافند و جانوران پرند و وحشی را در آن کتند و معرب آن قفصر باشد جدا و بنقطه قفص اسم آن کنایه از کفر و شرک و زندقه باشد قفلی مرئی نام لحن پانزدهم است از سی لحن با ریبه و قفلی را نیز گویند که در درگاه خاند و صندوق و ضربه زنند قفکو ط بضم اول و سکون ثانی و لام بواو کشیده و بطای حلی زده رسته باشد که آنرا کرات شامی گویند و آن نوعی از کندن است قفوق بر وزن صبور اکیاهی است درانی و از انظار که مرغ سنک خواره باشد خورد قفیز بر کمال کن بضم بای تا کنایه از نرس آمدن و آخر شدن و یا نهار رسیدن مدت حیوة باشد بیان سبزی همی ر قاف با قاف مثل بر صند کفک قفلات بفتح اول و ثانی بر وزن همدان خریطه عطار را گویند قفقس بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون و سین بنقطه ساکن بفتح روی بر عیث بغایت خوش رنگ و خوش آواز گویند منقار اسیصد و شصت سوراخ دارد و در کوه بلندی مقابل باد نشیند و صداهای عجیب و غریب از منقار او بر آید و بسبب آن مرقان بسیار جمع آید از آنها چندی را گویند طغر خود سازند و گویند هزار سال عمر کند و چون هزار سال بگذرد عمرش با خرد آید هیزم بسیار جمع سازد و بر بالای آن نشیند و سرودن آغاز کند و مست گردد و بال بر هم زند چنانکه آنتی از بال او میهد و در هیزم افتد و خود با هیزم بسوزد و از خاکسترش پیخند پدید آید و او را جفت نمیشاند و موسیقی را از آواز او در یاد اند قفوقس بر وزن افسوس بمعنی قفقس است و آن مرغی باشد که هزار سال عمر کند و عاقبت بسوزد بیان چهارمی همی ر قاف با لام مثل بن پنجاه و یک لغت و کنایت قلا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی فلاخن است و بمعنی اشجار و تلیها هم آمده است که زاج سیاه باشد قلات کار مران موضعی است در شیراز و شیخ سعید در اینجا مدفونست قلا چوق مرئی باجم فارسی بر وزن و معنی ترا چور است که شمشیر آید باشد قلامر و ن بارای بنقطه بر وزن فلاطون نقیان لشکر را گویند قلامرئی بضم اول و ثانی بالف کشیده و رای بنقطه بختانی رسیده نوعی از انجیر سفید باشد و آن زرد میشود قلامر ارمخ و قلا زاره بفتح اول و زای نقطه دار بالف کشیده در لغت اول و زای فارسی در لغت دوم و فتح رای فرشت پرند است سیاه سفید از جنس کلاغ که او را کلاغ پیس و عکده خوانند قلا سکت بفتح اول و سین بنقطه و سکون نوز و کاف فارسی فلاخن را گویند و آن کنایه است که از ابریشم و امثال آن بافند و بر دوسر آن دو درخت بنامند و شاطران و شبانان بدان سنک اندازند قلاش با ثانی مشد بر وزن فزاش مردم بی نام و ننگ و لوئی چیز و مفلس و از کاینات مجرد را گویند قلا مشرک بفتح اول و سین نقطه دار بختانی رسیده و رای بنقطه مغنوح تلیا و اشجار است که زاج سیاه باشد قلا قک بکسر اول و فتح قاف و سکون لام نام درخت انار صحرائیست و آنرا قفلان هم میگویند و بعضی رمان البری خوانند قلا و قوش با او بر وزن قبا و در سوارانی را گویند که بی همه محافظت لشکر در پیرون لشکر میباشند و بر بنحیف و او هم آمده است که بر وزن تجاوز باشد و بارای بنقطه هم گفته اند و ترکیب قلب بضم اول و سکون ثانی و بای ایجد بزبان اندلس مخی باشد بسیار صلب و مانند نقره درخشانده و سفید بود چون آنرا با شراب بخورند سنک مانند را بریزند و بفتح اول در عربی میان هر چیز را گویند عموماً و بعضی دل باشد خصوصاً و بعضی بر کوه اندید و عکس هم آمده است و ناسره را نیز گویند که نار ایج باشد و بعضی چپ هم هست که تقیض است باشد قلب بضم اول بر وزن حلبه چوبی باشد که کار آهن را بدان نصب سازند و زمین را شیار کند قلت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی قلبیان است که دیویش و قواوه و بخت باشد و بکسر اول معاش هند را گویند و آن را بر چه حب القلب خوانند رنگ آن عود باشد و اندام او

باندام کندم کوچکی بود قلقتان بفتح اول بروزن هم زبان سنگی باشد کواه و آنرا بشکل استوانه تراشند یعنی مدور طولانی و  
 بر پشتها بام غلط است نائث بام سخت و محکم کرده و مردم دیوث و بجهت و بچشم خود بین و قواره را نیز گویند و بسکون ثالث هم آمده است  
 و قربان معرب آن باشد قلقتوس بر وزن اشکبوس یعنی دویم قلقتانست که مردم بجهت و دیوس و قواره باشد و مردم بید است  
 را نیز گویند قلقت بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی یعنی دویم قلقتانست که دیوث و قلقتان باشد و قواره قلج بضم اول و سکون ثانی  
 و چهارپائی گویند از اسب و استر و خرالغ که هر دو پایش از یکدیگر جدا و دور باشد و مهرها از انولش نزدیک و بهم پیوسته چنان  
 همنگام راه رفتن بر هم ساید و دستها اینچنین راست دست میگویند قلنم بفتح شامخ کتاب از کف دست و انگشتان مردم سخن  
 و صاحب است باشد قلنم نگویند کتاب از آسمانست که فلک باشد قلعت که هر یک کون کتاب از دنیا و عالم سفلی باشد قلعتی  
 بضم اول و سکون ثانی و قای بواورد سیده و نون مکسور و محتانی بالف کشیده بیوانی نوعی از صمغ درخت صنوبر باشد و آنرا بازاری  
 زنگ باری گویند به سبب آنکه بسیار سیاه است و بعضی ملک یا بس خوانند قلقتاس بضم اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده  
 و بسین بنقطه زده زبان روی گیاهی است که در آب روید و برک آن بزرگد و ماند مقوی باه بود و با شیر نقطه دار هم آمده است  
 یعنی رستی که آن مانند زردک و کزبر باشد و آنرا زردن و آن خورش کتد قلقتاس بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و ال بفتح  
 رسیده و بسین بنقطه زده زبان روی زاج سبز را گویند قلقتاس باطای عطی بر وزن کل بهار زبان روی زاج زرد باشد و آنرا  
 زاج شترزدان هم میگویند قلقت بضم هرد و قاف و سکون هرد و لام مردم سبک و ظریف را گویند و آواز شراب را نیز گفته اند که  
 از کلوی مرا می پرون می آید و بکسرا و ل و فتح قاف نام درخت انار صحرائیست و آن را قلاقل و قلقلان هم میگویند قلقت بر وزن  
 کل قند بلغث روی زاج سرخ را گویند و بعضی زاج کبود را گفته اند قلقتاس بافتحانی و بسین بنقطه یعنی قلقتاس است که زاج  
 سبز باشد قلقتاس باطای عطی بر وزن سوس زار یعنی قلقتاس است که زاج زرد باشد قلقت بضم اول و ثالث و فتح نون بزای  
 روی جراحی است که در پای اسب و استر و امثال آن بهم پیوسته قلا بر وزن سرا یعنی فلاخن و آن آلتی باشد شبانان را که بدان  
 سنک اندازند قلا سنک با سین بنقطه بر وزن رنگارنگ یعنی فلاخن است و آن آلتی باشد که از ابرینم الوان و غیره یافتند  
 شاطران و شبانان بدان سنک اندازند قلاش بر وزن فرماش یعنی مرزه و پهبوده و باوه و نام معقول باشد قلا خجند که ک  
 کتاب از کتابت کردن باشد قلا کرم سیاهی نهایی کتاب از قلم بر سخن کسی کشیدن باشد قلا کرم کشیدن کتاب از محو کردن  
 باشد قلا کرم کشیدن اشاره بنویسنده باشد قلا کرم کشیدن کتاب از دوپاره کردن چیزی باشد بیکضرب و بعضی تراشیدن و بریدن هم آمده  
 قلا نیست یعنی حسابی و کتابی ندارد و معانست قلقت بفتح اول و ثانی و بای ایجاد و سکون نون و کاف نوعی از عود باشد  
 بنیابت خوش بوی چون بر دست مالند دست خوشبو گردد قلقت بر وزن سمند عبارت از نائثست که از نقوش و اشکال  
 عادی و آمال پس عادی مجرد و با صفا کشته باشد و بر بنده روح تزی کرده و از قیود تکلفات رسمی و تفریفات اسمی خلاص یافتند  
 و امن وجود خود را از هر در چیده و از هر دست کشیده بدل و جا از هر بریده و طالب جمال و جلال حق شده و بدان حضرت رسیده  
 و اگر دره بگویند و اهل آن میلی داشته باشد از اهل خرد راست نمانند و فوژ میان قلند و ملامتی و صوفی آنست که قلند را  
 و تفرید بکمال دارد و در تخریب عادات و عبادات کوشد و ملامتی آنرا گویند که کم عبادت از غیر کند و اظهار هیچ خیر و خوبی نکند  
 و هیچ شر و بد برانپوشد و صوفی آنست که اصلا دل بخلق مشغول نشود و التفات برد و قبول ایشان نکند و مرتبه صوفی از هر دو بلند  
 تر است زیرا که ایشان با وجود تفرید و تخریب مطیع و پیرو پیغمبرند و قدم بر قدم ایشان می نهند قلقت بفتح اول و ثانی و ضم و سکون



زای نقطه دار یعنی راه بر باشد و سوارانی را نیز گویند که پیشاپیش لشکر بر راه روند قُلُوبُ مَسَّ بضم اول و ثانی بر او رسیده و میم مخوم  
 پس نقطه زده بیوانی روانی باشد که آنرا بگری اذان اللب گویند یعنی گوش خرس چربش باصنی بان دارد قُلُوبُ مَنْ برون  
 کشودن بلغت روی چیز است مانند آینه و قتیکه تر باشد و آنرا در کتاب دریا یابند و بجز زید البحر گویند قُلُوبُ بضم اول و فتح ثانی  
 شد در کوه را گویند و سنوبی قلعه بزرگ را نیز گفته اند و با ثانی غیر شد و نوعی از آنکور است و اسپ را نیز گفته اند که رنگش بزدی  
 مایل باشد قُلُوبُ بکر اول و ثانی بختانی رسیده و نیز گویند که آنرا قُلُوبُ گویند و از ایشان سازند و در کوه را نیز گویند قُلُوبُ بضم اول و فتح اول بروند  
 دریا یعنی قلی است که اشخار باشد و زاج سیاه همانست و بکر اول هم آمده است قُلُوبُ بضم اول و مخففت اول است و آن کتاب  
 باشد در علم هندسه از ریاضی و نام مصنف آن کتاب هم هست و در این زمان بحر را ملیدس مشهور است قُلُوبُ بکر اول و میم  
 برون کلیسیا یعنی اقلیم یا باشد و آن خلطی و درویش که بعد از کذاختن طلا و نقره در خلاص میماند و سوخته فلزات دیگر را نیز گویند  
 و بعضی ویژه زرد و سیم را نیز گفته اند و نام دختر آدم هم هست قُلُوبُ بکر اول و میم با او معدله برون برون و اقلبتان و دیوت را گویند  
 قُلُوبُ بضم میم بضم بین بنقطه و سکون غیر نقطه دارد و ال بختانی رسیده قُلُوبُ را گویند که از گوشت و چرب روده و تخم مرغ پزند  
 بیاضی از هم در قاف با هم مشتمل بر هشت لغت قُلُوبُ بضم اول نام شهر است در هندوستان که عود قماری که  
 نوعی از عود است و غیر اشهب و طاوس خوب از آن شهر آورند و بکر اول در عری هر بازی را گویند که در آن شرط باشد مگر بر آنکه از  
 واسب روانی قُلُوبُ برون بتاشیر معرب کاشیر است و آن صمغ کرفس کوهی باشد بول را براند و حیض آورد قُلُوبُ بضم اول و سکون  
 ثانی بضم نقطه کندم را گویند و بجز نقطه خوانند قُلُوبُ برون لحد و ابیست که آنرا نصب الزریه گویند قُلُوبُ بضم اول و سکون  
 برون ممنون بلغت اندلس ملخ دریائی باشد و آنرا بگری جراد البحر خوانند قُلُوبُ بضم اول و تخفیف ثانی و سکون لام شپش را گویند و  
 از خواص او آنست که وی را بگیرند و در سوراخ با ناله دهند و بخورد شخصیکه تب ربع میکرده باشد دهند شفا یابد و بفتح و نشد بد ثانی  
 در عری کند را گویند و آن جانور است که در کوه سفند و شتر و خرگاو میماند و خون میمکد و بعضی اول هم گویند عربیست قُلُوبُ بضم اول و  
 فتح ثانی یعنی میاس باشد و بجز برون گویند و بکر اول حران قد و قامت آدمی را گویند قُلُوبُ بضم اول و ثانی بختانی رسیده و برای تر  
 زده یعنی اول قمار است و آن شهری باشد در هندوستان که عود قماری از آنجا آورند بیان شازی همی قاف با نون  
 مشتمل بر پست و شش لغت و کناهی قُلُوبُ بضم اول و سکون آخر که طای مطی باشد برون کیرت گویند یعنی است  
 رستی باشد که آنرا بنگ و تخم آنرا شاه دانه گویند قُلُوبُ بکر اول و سکون آخر که طای مطی باشد برون کیرت گویند یعنی است  
 روی و در عری شایع معنی کلم روی و آن رستی باشد که در شد بلا و کنند و با ما است هم خوردند قُلُوبُ برون زبیل خاک  
 باشد که آنرا برشته و بریان کنند زرد شود خوردن آن کرم نمده را بکشد قُلُوبُ برون زار و بیست و آنرا تخمها کوچک میباشند  
 در خلاص و چون دست بد و رسد دست را رنگین کند قُلُوبُ بضم اول و سکون ثانی و بییم یعنی پیچیده و هرزده باشد و خرا لاغ  
 دم بریده را نیز گویند و بفتح اول یعنی فراهم فشرودن باشد و در عری یعنی ناز و غمزه است که معشوق بعاشق کند قُلُوبُ بضم اول  
 و ال امید نام ولایتی است نزدیک بظلمات و نام جانوری هم شبیه بر و باه و پوستی باشد که سلاطین پوشند و کلاه نیز سازند  
 گویند بکر اول است که چند بیدستر خصیذ او است و یکی از نامها شراب هم هست و کتابه از شب نار یک باشد چه قند و شب سباهی  
 شب را گویند و هرگاه گویند با قند ز آورد مراد آن باشد که شب آورده و شب شود همچنان که قافم کتابه از مروفاست قُلُوبُ  
 قُلُوبُ با قاف بر او رسیده و رای قرشت بر بختانی کشیده چند بیدستر است که آتش میچها باشد و آن خایه رویاه دریا بیست

و بعضی گویند سگ آبیست چه قدر ز سگ آبی و فورا خایه را گویند **قندس** بغم اول و ثالث و سکون ثانی و سبب پنبه بر روی  
 گیاهی است که پنج آنرا اشنان خوانند و نام جانوری هم هست **قند مکرر** که پاره از پاره های معشوق باشد **قند ورن** بکسر  
 اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده و بلا م زده ببلغت رومی دارشیشمانت و آن درختی باشد خانانک **قند هارما** اما  
 بر وزن شرمسار نام شهر است معروف بعضی گویند از ترکستان و بعضی دیگر گویند از هندوستان **قندیل ترسیا**  
**قندیلی** را گویند که پیوسته در کلیسا که معبد ترسیا است آویخته باشند **قندیل** چرخ کنایه از آفتاب و ماه است **قندیل**  
**ی و سر** کنایه از آسمانست **قندیل شب** کنایه از سیاه شبست **قندیل عیسی** کنایه از آفتاب است **قنطار**  
 بکسر اول و طای حطی بالف کشیده ببلغت رومی در ایست که آنرا بعارضی خون سیاوشان و بجزی دم الاخوین خوانند **قنطاری**  
 باطای حطی بر وزن دلدار ببلغت رومی یعنی ساد و رانست و آن چیز است مانند صمغ و در درون پنخ درخت که در کان می باشد  
 خون را ببندد و قطع اسهال کند و در عربی پوست کا و پرازند باشد **قنطاریا** بکسر اول بر وزن و معنی بطن است که  
 من مشترك باشد ببلغت یونانی **قنطال** بر وزن اقبال نام پادشاه روس است که سکن در انوازش کرد و جمیع ممالک خود را بدو داد  
**قنطس** بفتح اول و ضم ثالث و سکون سین پنبه درخت مور را گویند و بجزی آس خوانند **قنطوس** بر یونان بفتح اول و سکون ثانی  
 و ثالث بواو کشیده و کمرای قرشت و یونانی بواو کشیده و بنون زده و وا ایست و آن در قسم می باشد کبر و صغیر کبر آنرا **قنطور** بر  
 غلیظ خوانند **برک** آن **برک** آن **برک** که در کان میماند و بارش بخت داند و صغیر آنرا **قنطور** بر یونان و قنطور خوانند **برک** آن **برک** بودند  
 مانند اول را عزیز الکبیر و ثانی را عزیز الصغیر خوانند هر دو سبب و رای پنبه **قنقه** بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح  
 و هاء مکسور برای قرشت زده صمغی است ناخوش طعم و بعضی گویند سندر روس است و بعضی دیگر گویند سنگی است و آنرا  
 از بلاد مغرب آوردند و بعضی دیگر گویند صمغی است شفاف مانند سندر روس و این اصح است و آنرا **قنقه** مصری خوانند  
 در دندان رانافع باشد خوردن آن با سکنجین بدن را لاغر کند **قنق** بر وزن کثوره کسی را گویند که در کار و گفتار  
 غره شود و دلبر گردد **قنق** بکسر اول و فتح ثانی شد و نوعی از صمغ است مانند مصطکی و آنرا بار زرد و پیروز گویند گرم  
 در دویم بیان هفتاد هری **قنق** با و **قنق** است بر بیست و نه لغت و کتابت **قوی**  
 بفتح اول و دال پنبه و ثانی بالف کشیده زنی را گویند که بجاها رود و زنان بیجهت مردان بهم رساند و مردان کاره را کس  
 کس گویند **قوی** بر وزن شراره پارچه ایست که خیاط از کربیان جامه و پیراهن و امثال آن بر می آورد و معنی پاره هم آمده است  
 چه هرگاه گویند قواره قواره یعنی پاره پاره و انگشتان دست را نیز گفتند و گویند هر بیست **قوی** مسیح کنایه از شراب یکشنبه  
 باشد **قوی** مسیح یکشنبه کنایه از خرمی است که هر آن تر گویند **قوی** با اول بیانی رسیده و ثانی مثلث مکسور با  
 قرشت زده درخت و ج باشد و آنرا بجزی عود الوج و بعارضی اگر زکی خوانند **قوی** بر وزن کوچ گو سفند شاخ و در جنگی  
 گویند **قوی** بر وزن مور پنبه را گویند و بجزی قطن خوانند و بعضی خصیبه هم آمده است و که در براده کی در اعضا و غیر آنرا نیز  
 گفتند **قوی** بر سبب اول و سکون ثانی و دای قرشت و سین پنبه بالف کشیده بیونانی عود بلسان را گویند و بجا سبب زای  
 مثلث هم بنظر آمده است **قوی** بر یونان با اول بیانی رسیده و یونانی بواو کشیده و بنون زده کثیر را گویند و کثیر همان است  
**قوی** بغم اول و سکون ثانی و سین پنبه صومعه ترسیا را گویند و بفتح اول در عربی کان باشد **قوی** بفتح اول  
 و سین پنبه معنی قوس و قزح است و آنرا کان رسم و کان شیطان هم میگویند **قوی** بر وزن طوطیا ببلغت سرانی نام

دلو پنبه





و بخورد بر گرفتن حبس را بکشد و بخورد کردن آن منع آلتی کند قیصق من باشدن نقطه دار بر وزن دهم نور نوعی از کف دریا است و آن سنگی باشد سفید و نجوید بسیار دارد گویند درخی که شراب آن در جوش باشد قدری از آن اندازند از جوش باز ایستد قیصر اصفا پنقطه بر وزن حیدر زبان روی فرزندی باشد که مادرش پیش از آنکه او را بزاید بمیرد و شکم مادر را بشکافند و آن فرزند را پسرون آوردند و چون اول پادشاهان قیصره که اغطوس نام داشت اینچنین بوجود آمد بنا بر آن بدین اسم موسوم گشت قیصر آن بر وزن همزبان نام پرده ایست از موسیقی قیصق تر بر وزن طیفور نام شهر است در جانب شرقی بحر محیط و نزدیک دریا است و کافوز خوب از آنجا آوردند و بعضی گویند نام کوهی است در دریای هند قیصق م بر وزن محروم نوعی از برنج است که بوی مادران باشد قیطا قون با طای حلی و قاف بر وزن افلاطون بلغت یونانی بمعنی ترس است که با ملای شامی و با ملای مصر باشد قیطس بفتح اول و کمر کا حلی بر وزن نکس یونانی نام درخی است که آنرا بفارسی مود و عبرتی آس گویند قیطون بر وزن مهمون نام مرد بوده و بمعنی کینه هم آمده است قیقه من بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح و هاء مکسور و نون ساکن بمعنی قهر است که صغری باشد ناخوش طعم و بعضی گویند سند روس است قیل بر وزن فیل نام بیابانی و دشتی است و زفت تر از این گویند و آنرا از درخت صنوبر گیرند قیلقی بر وزن مردی بلغت اهل مشرق پنخی است که آنرا بفارسی چوبک اشنان خوانند قیلکو محسن با هم بر وزن سند برین بمعنی هوشیاری باشد قیلوط بر وزن مربوط بلغت اهل مغرب و ایلست و آن برک کنندای شامی باشد که نوعی از کدنا است قیل و قال کر کن کنایه از محبت و مباحثه و گفتگو کردن باشد قیلو لیا با اول بختانی کشیده و هم بوار رسیده و کسرام و ختنه بالف کشیده نوعی از گل است و آنرا بعربی حجر الرخام گویند و آن مانند صفتها رخام بود و سفید و خوشبو میباشد و از آن بوی کافور می آید چون تازه باشد و آنرا حجر النعاف نیز گویند قیساک بر اول بر وزن مینا نوعی از بقله الحفا است که بفارسی خرخره گویند قیل بر وزن ربوند بمعنی قاونداست که پهلواندی باشد و آن روغنی است منجد که از رانده گیرند مانند دانند قندق و خاصیت و ع آنت که در دیشت و سرفه کهند را که ماده آن از سترک باشد نافع است و تخم پیوندی که در کب طبی نوشته اند همانست

قیز و قیزان کفارها قاطع حس کاف تا کاف با حروف ممتد بیاید بن هر حرفی از حروف بیاید کاف تا کاف  
 بیاض و قلی کاف تا ز می بالف مثل بری و صدوسی و هشت لغت و کنایت کابلت  
 خیم های ایجد بر وزن چالک آشیان مرفان را گویند عموما و آشیان کبوتر خانگی و کبشکی که در خانه آشیان داشته باشد خصوصا و زنبیل مانند بر گویند که در خانه او بزندان کبوتر در آن تخم کند و بچه بر آرد و دیده را نیز بگذراند آن کند چند باشد که بر دو هم دو زندمان کرد بالشی و خیروان رانک ساختند بر دو آن گتراند و بر تنور چسباند کابلت بخم نالک و سکون لام نام شهر است مشهور در میان کوه مابین ما و راه الهرد و هندوستان و بعضی گویند مابین فراسان و هندوستان و نام ولایتی هم هست گویند که در آن ولایت بر لغت خوب میباشد و نام نوعی از ساز باشد که نوازند کابلج بسکون نالک و کسرام و جیم ساکن انگشت کوچک دست پا باشد و جیم خنصر گویند کابلج بر وزن مار پیچ بمعنی کابلج است که انگشت کوچک دست و پا باشد کابلجکی بکسر نالک و فتح نون بمعنی چشم باشد چنانکه هرگاه گویند کابل بند و در آن باشد که چشم از او بر مگردان و از نظر میندازد کابلک بانالک بواو کشیده و کاف تازه بمعنی کابلت است که آشیان مرفان و کبوتران خانگی باشد و زنبیل مانند ای که کبوتران و فاختکان در آن تخم گذارند و آلت ما از تنوع چسباندن را نیز گفت اند که دیده باشد کابلک بر وزن و معنی کابلک است که کندن و خراشیدن باشد و بعضی شکافن هم گفته اند

کابیشتر با نالت بختانی رسیده و فتح شین نقطه دار کل کابیره را گویند و از آن چیزها رنگ کنند و بعضی عصاره خوانند کابیشتر  
 بنوعی که در آن فله بگویند و عموماً و دارو کوب عطاران را گویند که ماون سنگی باشد خصوصاً و بعضی مهرین خوانند کابیشتر  
 بروزی که این مهر زمان را گویند و آن مبلغی باشد که در هنگام عقد بستن و نکاح کردن زمان مقرر کنند کات با سکون فوقانی نام  
 شهریت از ولایت خراسان و بعضی گویند از ماوراء النهر و نوعی از بیخ است که در ولایت شوشتر هم میرسد گویند چون اورا بکا  
 تا هفت سال باز دهد و بعضی قطره هم بنظر آمده است و در هندی چیزی باشد که آنرا با پان خورند و پان برکی است معروف که بر  
 زخمها نیز باشند خشک شود کاتیب بروزی راتب و بعضی نویسنده را گویند و استاد خلیک روز را نیز میگویند کاتیب جان  
 بکس و نالت و جمیع الف کشیده و بنون زده کاتیب از حضرت باری تعالی جل جلاله یاد شد کاتیب و کخی بنوعی و او سکون حار و ای عطی کاتیب  
 از عثمان بن عفان است کاتیب که بر وزن ماشوره بعضی سرگشته و حیران باشد سرگشته و حیرانی را نیز گویند و بعضی صلح و در سرد  
 سرگانی هم بنظر آمده است و بعضی کار آگاه هم هست که منقح و اخبار رساننده باشد و بعضی اول تجارتی فروشند دال امجد نیز گفته اند  
 کاتیب و کخی بازمی نقطه دار بختانی کشیده زاهد و عابد را گویند و بیاید دانست که چشید که طوائف نام را بر چهار قسم کرد یکی را  
 کاتیب نام نهاد و فرمود که بروند و در کوهها و مغارها جا سازند و عبادت خدای تعالی بکسب علوم مشغول باشند و دیگری را  
 بیساری و کف که سپاه گیری کنند و جمعی را سنوی لقب داد و بکشت و زراعت کردن امر فرمود و طبقه را الهنوخوشی خوانند  
 و کف که با انواع حرفها پر دارند کاج بروزی تاج یعنی لوح باشد که بعضی احوال گویند یعنی بکچیز را در وینند و بعضی کاش و کاشکی  
 هم هست که بعضی افسوس و تاسف باشد و بعضی لیت خوانند و آنرا بیشتر بوقت طلب چیزی یاد کردن کاری بطریق آرزو گویند  
 و سبلی و گردنی را هم میگویند و نام رباطی است ما بین قم و ری و نام درختی باشد که آنرا بعضی صنوبر الصغار گویند و تخم آن را  
 حب الصنوبر الصغار خوانند و آن تخمی است مثلث و سه گوشه طعم آن بچلغوزه نزدیک است کاج باجم فارسی بروزی  
 ماچ یعنی انوس و کاش و کاشکی باشد و بعضی ققازون و گردنی هم هست و شیشه صلابه کرده را نیز گویند که کاسه کران بر روی  
 طبق و کاسه نامچه مانند و تارک سر و فرق سر را نیز گفته اند کاجا بروزی ناچار آلات و ادوات و ضروریات و ما بچماخ خانه  
 را گویند از هر چیز که باشد کاجا بروزی باجم فارسی بروزی با مال یعنی کاجا است که آلات و ضروریات خانه باشد از هر گونه  
 و بعضی متاع و اسباب هم آمده است کاج خوری که کتابی از دو چیز است یکی کتابی از سبلی و گردنی خوردن و دیگری پشت  
 دادن یعنی ققازون و گردن کاج چغری باجم فارسی بروزی و معنی کاشغری است و آن شهری باشد از ماوراء النهر و بعضی  
 گویند چماچ همانست که کان خوب از آنجای آوردند کاجک باجم فارسی بروزی آملک تارک سر را گویند که فرق سر و میاسر باشد  
 کاجچول باجم فارسی بروزی شاقول کون جنابیند باشد پس حرکت دادن سرین بوقت رقصیدن و مسخرگی کردن کاجچ  
 بروزی باجم فارسی بروزی چاندوزنغ باشد که موضع بر آمدن ریش است کاجچی باجم فارسی بروزی و معنی کاشی است و آن سفالی باشد  
 که شیشه صلابه کرده بر روی آن مالیده و پخته باشند و علوای روانی را نیز گویند که از دواها و تخمها که بریند کاجچیر باجم  
 بختانی رسیده و رای مفتوح دانند باشد سفید که از آن روغن کشند و با کل آن جامه رنگ کنند و بعضی آن دانند را احریض  
 کل آنرا عطر گویند و بعضی گویند احریض کل کابیره است کاج لیکون که نقطه دار یعنی گوشک و قصر و عمارت بلند باشد  
 و خاکی روزی را نیز گویند و این معنی عربی و بعضی باران هم آمده است که عربان مطر خوانند و نام قصبه باشد در خراسان از  
 مضافات آن کاجخ بنوعی نالت بروزی لاغر ملت برمان را گویند و زردی را نیز گفته اند که برنگ زراعت اند و فله را صاحب



کند و بمعنی باران هم بنظر آمده است که عربان معطر خوانند **کاخ** اشاره به برج سرطان باشد چه سرطان خانه ماه است  
و فلک اول نیز گویند **کاخ** مشتق از اشاره به برج قوس است و عوت چه هر دو معانی مشترک است و آنما ششم را نیز گویند **کاخ**  
بفتح خای نقطه دار بمعنی باران باشد که بر پی معطر خوانند و علت بر قان را نیز گفته اند **کاتی** بسکون دال ایجد بمعنی حرم شده  
باشد **کای** بر وزن شادی بنا بست بسیار خوشبو و آن از درختی حاصل میشود مانند درخت حزرا و آنرا بشیرازی کل گیری  
گویند و در ملک دکن کوره بکسر کاف و سکون و ارونغ رای بنقطه خوانند شراب آن دفع آبله و جدری کند و جذام را نافع باشد **کام**  
بسکون رای بنقطه بمعنی صنعت و هنر و پیشه باشد و بمعنی کشت و زراعت هم آمده است و امر بزراعت کردن هم هست یعنی بکار و زرا  
کن و جنب و جدال را نیز گویند و بمعنی سخن هم گفته اند **کام** بکسر رای بنقطه بمعنی شراب با فراط خوردن باشد **کام** رومی  
بائالت بالف کشیده و شین بنقطه بختانی رسیده نام جانور کبک است که آواز حزین دارد و بعضی گویند مرغ کبک است خوش آواز **کام**  
**کاف** فارسی بر وزن ما با شاه کسی را گویند که از حقیقت کار آگاه بود و با خبر باشد و مردم صاحب فراست و منتهی را نیز گویند  
بعضی مردمیکه اخبار با اطراف برسانند و قاصد و جاسوس را نیز گفته اند و کار آگاهان جمع کار آگاه است که دانایان و اصحاب فراست  
و اهل تجربه و منجیان باشند چه منجم را نیز کار آگاه میگویند **کام** بابای ایجد بر وزن پارسا محقق گاه ربا است و آن معرفت **کام** ریان  
بر وزن ساریان قطار شتر و استر و ضرایح را گویند و بمعنی قافل و کاروان هم آمده است چه در فارسی با و او هم تبدیل میبایند  
**کام** بند شدگان بمعنی اطاعت و فرمان برداری کردن باشد **کام** پیچ بر وزن ما پیچ جامد و پارچه را گویند که کشیده کران و  
کلابتون در زمان لغات کار خود سازند جهت محافظت آن **کام** تن بفتح فوقانی و سکون نون عنکبوت را گویند اگر پای عنکبوت  
بر کسی بندند که شهباب میگردد باشد تب از و مفارقت کند اگر جایگاه عنکبوت را با علق روی بخورد کتد تمام بگرزند و آلا  
بیرند **کام** تن بسکون ثالث و فتح فوقانی و نون بمعنی کارتن است که عنکبوت باشد و آنرا کارتنک هم میگویند و بفتح ثالث و سکون  
رابع بمعنی شنبلیله است و آن نخعی باشد معروف و بیبری حلیه گویند **کام** چراغ خلق بیان کنایه از فروختن بید و ام باشد و در  
ساختن جگانه ریل را نیز گویند و دوده افکندن را هم گفته اند **کام** چوب بر وزن مارچوب چوبها و آلائی باشد که چولهکان  
جائها بنافته فراز کرده را با آنها بیامند و بر پی منج گویند **کام** خانه فلک کنایه از دنیا و عالم است و آنما از نیز گویند بطریق اضافه **کام**  
با دال ایجد بر وزن کامکار وزیر پادشاه را گویند و کارداران جمع آنست که وزیران باشند **کام** ریان با دال ایجد بر وزن ساریان بمعنی  
کاردار است که وزیر باشد **کام** ریان فلک کنایه از کوب عطار است و کواکب دیگر را نیز گفته اند و مجموع را کارداران فلک میگویند  
**کام** ریان بفتح نون و سکون کاف پرند است که آزا کاروانان میگویند که بجا دال دارد باشد و بر پی کران خوانند **کام** ریان بر وزن  
کامکار بمعنی جنگ و جدال باشد **کام** ریان بار او سین بنقطه بر وزن پاسبان ظرفی باشد مانند صندوقی و آنرا از چوب و گل هم  
سازند و نان و حلوا و امثال آن در آن گذارند **کام** ریان بکسر شین نقطه دار کنایه از دانایان و منجیان و اصحاب فراست و اهل  
تجربه و قاعده و قانون دانایان و عارفان و مجربان و عاقلان باشد **کام** ریان فلک کنایه از دنیا و عالم باشد و آنما از نیز گویند بطریق  
اضافه **کام** ریان کن فلکان کنایه از دنیا و مافیها است که موجودات داین باشد **کام** ریان بفتح کاف فارسی بر وزن تاجور محقق  
کاریکر است که خداوند و صاحب کار و کارکننده باشد و بمعنی اثرکننده و مؤثر هم هست و بمعنی صفت شخص هم بنظر آمده است **کام** ریان  
بکسر ثالث و کاف فارسی و بختانی بالف کشیده بمعنی پادشاه و وزیر و کارفرما و کارداران باشد و هر یک از عناصر را بعد از آن گفته اند  
**کام** ریان بالف کشیده و فتح هم کار و هنر و صنعتی را گویند که کسی تواند کرد و بمعنی جنگ نام دارد و اینج هم گفته اند **کام** ریان

بقع ثالث و جیم و سکون رابع و کاف خیار و بادرنک را گویند که سبز و بزرگ باشد **کامرنک** بقع ثالث بروزن آفتک بعضی صاحب طرب  
 و چرب زبان و زبان آور باشد **کامروانک** بروزن ساریان معروفست که فایده باشد و شتر و اسب و خر و الاغ را نیز گویند و راه کفر و مسافر  
 را نیز گفته اند که جهت نجات میمان رود **کامروانک** بقع نون و سکون کاف نام پرند است که دراز و پیوسته در کنارها آب نشینند  
 و بهین معنی میجا و اودال هم آمده است و عبری گردان گویند بروزن رمضان **کامروانک** بقع نون و سکون کاف نام پرند است که دراز و پیوسته در کنارها آب نشینند  
 مطلق کار فرما را گویند و شخصی که بر سر قله و تپا و مزدور باشد و ایشانرا کار بر باید **کامروانک** بقع کاف نازی بروزن بال و پر بعضی پشت  
 و پناه و مراد و مقصود باشد **کامره** بروزن پاره بعضی پشتواره است و آن پشت باشد که چک از میزم و علف و غیره که پشت بندند **کامره**  
 بروزن لاری مبارز و جنگجوی را گویند و شخصی که از او کارها آید **کامرین** باثالث بختانی مجهول کشیده و برای نقطه دار زده جوی آبی را گویند  
 که در زیر زمین بکشد تا آب از آن روان شود **کامر** لیکون زای نقطه دار خانه را گویند که از چوب و فی و علف مانند خانه که مزارع و بالزبان  
 بر کنار زراعت و بالین سازند و بعضی جانی را گفته اند که در کوه و بیابان در زیر زمین میخند و فرو کار و غیره بکشد و آنرا عبری مغاره  
 خوانند و بعضی گویند صومعه باشد که بر سر کوه ساخته باشند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و اصح این است و صومعه در عربی خلعت  
 خانه نصاری را گویند که سر آنرا بلند و باربک سازند و آلتی باشد که با حیوانات درخت را بدان پیرایش دهند بعضی شامها از بادنی آنرا بدانند  
 و درخت صنوبر صغار را نیز گویند و باین معنی با زای فارسی هم آمده است و سبلی و تقازدن و گردنی را نیز گویند و شامها باشد از درخت که  
 سیادان گنده و لته و چیزها بر آن آویزند و بر یکطرف دام بر زمین نصب کنند تا جانوران از آن رسیده بجانب دام و دانند آیند و بعضی با پیچ هم  
 آمده است و آن ربهمانی باشد که در ایام عید و نوروز از شاخ و درخت و امثال آن آویزند و زنان و کودکان بر آن نشینند و در هوا  
 آیند و روند **کامر** لیکون زای فارسی بعضی لویج باشد که بعضی احوال گویند و درخت صنوبر صغار را نیز گویند **کامروانک** بروزن حاضر  
 نام شهر و ولایتی باشد از فارس و باین معنی با زای فارسی هم آمده است **کامر** غمر که با زای فارسی بروزن و معنی کا شغریست و آن شهر  
 باشد از ماوراء النهر **کامر** بقع زای نقطه دار مطلق منزل و خانه را گویند عموماً و خانه که مزارع آن از چوب و علف بر کنار زراعت سازند  
 خصوصاً و تالار و عمارت چوبی را نیز گویند و صومعه و خلوتخانه نصاری را هم گفته اند که در سرهای کوه سازند و علامتی باشد که سیادان  
 کنار دام از شامها درخت سازند و چیزها از آن آویزند تا صید از آن رسیده بطرف دام و دانند آید یا خود در عقب آن پنهان شده دام را  
 بکشد و سایبان را نیز گویند **کامر** بقع زای فارسی خانه و منزل و مقام را گویند عموماً و کینکاه سیاد را خصوصاً **کامر** لیکون زای فارسی  
 بروزن و معنی کا جیره است و آن دانه باشد سفید که روغن از آن گیرند و آنرا عبری امریض خوانند و بعضی گویند امریض کل کا ژیره است  
 که عبری آنرا عسفر و معسفر خوانند و بعضی کل آنرا کا ژیره میگویند که معسفر باشد و بعضی نیات آنرا چکل کا ژیره مشهور است  
**کاس** بروزن طاس یعنی کوبن باشد که نقاره بزرگست و بمعنی خوک نر هم آمده است که جفت خوک ماده باشد و در عربی کاسه و  
 پیاله را گویند **کاسان** بروزن آسان نام دهی باشد از نواحی یهود که بر شمال اسیکت واقع است **کاسان** بروزن جانانه غمگ  
 باشد سبز رنگ لبرخی مایل و در ولایت خوزستان بسیار است **کاست** بروزن راست بمعنی دروغ باشد که عربان کذب گویند  
 و ماخو کاستن هم هست یعنی کاهید و کم شد **کاست** با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده دروغ گوی را گویند چه کاست  
 بمعنی دروغ هم آمده است **کاست** بروزن راست بمعنی کم شده و کاهیده باشد **کاست** بقع ثالث و سکون جیم خار پشت کلان  
 تیر انداز را گویند **کاست** لیکون ثالث و جیم بواو کشیده و یکاف زده بمعنی کاسج است که خار پشت کلان تیر انداز باشد **کاست**  
 بقع ثالث و سکون کاف معسفر کاسه باشد **کاست** بروزن یکین مرغی باشد سبز رنگ لبرخی مایل و آنرا سبزک نیز گویند تا جی بر آید

مانند همد و ببری شقراق خوانند **کاسموی** بامیم بوا و کشیده بر وزن ناز بومی خوک زرا کویند چه کاس بمعنی خوک زهم آمده است در شته باریکی را نیز گفته اند که کش کران و موزه دوزان بر سر سوزن کشند و در سیمان کنده را که بدان کفش و موزه دوزند بدان پیوند کنند و بعضی گویند موی سببت رو باه است و از کاسموی باز یادنی محتانی و آخر نیز میگویند **کاسن** بر وزن دامن نام نریه است از فرای سمرقند **کاسنی** بفتح ثالث و نون به محتانی رسیده مردی را گویند که بقره کاسن منسوبند که نریه است از فرای سمرقند و بسکون ثالث که امری است معروف کتب و اناج است و با شین نقطه دار هم آمده است و هند با همانست و ببری بقله هود به خوانند و بعضی گویند بقله هود به کاسنی صحرا است و بعضی دیگر گویند خباز است و بعضی کل آنرا کاسنی میگویند **الله اعلم** **کاسه** بفتح ثالث معروفست و آن طوفی باشد که چیزی در آن خورند بمعنی طبل و کوس و نقاره بزرگ هم آمده است و کنایه از فلک و آفتاب و زمین و دنیا باشد **کاسه آتشین** کنایه از آفتاب عالم است **کاسه لپشت** بضم بای فارسی لک پشت و کشف را گویند کنایه از آسمان هم هست **کاسه شق** بفتح ثالث و فوقانی رسکون نون کنایه از کسی است که از جمیع حیثتها و قابلیتها بی بهره باشد و کنایه از مرده و میت آدمی هم هست و مردم کوز پشت را نیز گویند **کاسه سدی** و **کیشان** اکلیل شمالی را گویند که از جمله چهل و هشت صورت فلکی است و آن هشت ستاره باشد مانند ناجی متصل به بران و عقرب **کاسه مروی** نام رودخانه است غیر معلوم **کاسه سرنگون** کنایه از مردم صاحب همت و جوانمرد باشد و بکسرها کنایه از آسمانست **کاسه سیاه** بمعنی سیاه کاسه است که کنایه از مردم مسک و گرفته و نجیب باشد و کاسه سینه نیز گویند **کاسه شدکن** کنایه از گوشیدن و تلاش نمودن باشد و بمعنی کوزشند و خیده گردیدن هم هست **کاسه کاه** با کاف فارسی بالف کشیده رسکون همان نقاره خانه را گویند چه کاسه بمعنی نقاره هم آمده است **کاسه کجا بر** کنایه از همه اطفالی است یعنی شخصی که هر روز بر سینه شخص دیگر بچانهها مردم رود **کاسه کج** بفتح کاف فارسی شخصی را میگویند که کاسه و طبق بسیار دارد و نام نوائی و قولیت از موسیقی و نام مطربی هم هست که قول کاسه که مخترع اوست و نام خط ششم از جمله خطوط جام هم و آنرا خط کاسه میگویند و نقاره نواز و نقاره چی را نیز گفته اند **کاسه کرمی** آن شخصی را گویند که در در خانهها رد کاهها رود و کلاف کند و ساقی را هم میگویند و بکسرها کنایه از آسمانست **کاسه لپش** بالام محتانی رسیده بر خورد شکم خواره را گویند و فقیر و کدرا نیز گفته اند و کنایه از مردم صاحب شره و حریص باشد و مردم دون همت و خوش آمد گوی را نیز گویند **کاسه مینا** بکسرها و هم محتانی رسیده و نون بالف کشیده کنایه از آسمانست **کاسه نکون** بکسرها و نون بمعنی کاسه میناست که آسمان باشد **کاسه نواز** نقاره نواز و نقاره چی را گویند **کاسه پدیمان** بمعنی کاسه در ویشانست که اکلیل شمالی باشد از جمله چهل و هشت صورت فلک البروج **کاش** بسکون شین نقطه دار بمعنی کاشکی است که کلمه باشد از اسم تازی و متنی که خواهش و آرزو و حسرتست و در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند و بمعنی افسوس و ناسف هم آمده است و مخفف کاشان هم هست و آن شهر است معروف در عراق **کاشان** بر وزن جانان خانة کوچک محرقه خاتمه مستانی باشد و آشیانه مرغان را نیز گویند **کاشت** بر وزن چاشت ماخو کل باشد که زراعت کردن است و ماخنی بر گردانیدن هم هست یعنی بر گردانیدن و بمعنی روی بر گردانیدن هم بنظر آمده است که ماخنی روی بر گردانیدن باشد **کاشتن** بر وزن داشتن بمعنی زراعت کردن و بر کشتن و بر گردانیدن باشد و کنایه از نومید شدن هم هست چنانکه کسی چیزی طلبد و نتواند که بد و دهند گویند **کاشته اند** **کاشغر** با غیر نقطه دار بر وزن دایر که نام شهرهاست از ترکستان منسوب مجربان و خوب صورتان **کاشکی** با کاف محتانی رسیده کلمه تنی است که آرزو باشد و بمعنی ناسف و افسوس و حسرت هم آمده است **کاشم** بر وزن هاشم و ایت و آن نوعی از انگدان باشد و آنرا انجدان روی گویند **کاشن**



نافع است و بعضی گویند کاشم تمم انجدان روی است کرم و خشک است در دویم و سیم کاشم کرم با هم بروزن کاشم بر نام  
 شهریت در ترکستان منسوب بخوریان و نام فریب هم هست از ولایت ترشیز من اعمال خراسان گویند زردشت دوست  
 سر و بطالع سعد نشاند بود یکی را در همین قریه و دیگری در قریه فارمد که از جمله فرای طوس است من اعمال خراسان و زعم  
 بجوس آنست که زردشت و شاخ سرو از بهشت آورد و در این دو موضع کاشت و متوکل عباسی هنگام عمارت جعفریه  
 سامره حکمی بظاهر این عبدالله که ماک خراسان بود نوشت که آن درخت را قطع نماید و نشان آن درخت را بر گردنهای نهاده و  
 شاخها از ایشان بار کرده ببغداد بفرستد جمعی از جوس پنجاه هزار دینار میدادند قبول نکرد و آن درخت را قطع نمود و بوقت  
 افتادن آن درخت زمین چنان بلرزه درآمد که بکاریزها و بناهای آن حد و دخلل عظیم راه یافت گویند از عمر آن درخت یک هزار  
 چهار صد و پنجاه سال گذشته بود و در وقت آن درخت پست و هشت تا نوزده بود و در سایه آن درخت زیاده از دو هزار گاو و  
 گوسفند قرار میکردند و جانوران مختلفا انواع زیاده از حد و عصر در آن آشیان داشتند چنانکه بوقت افتادن آن درخت  
 از بسیاری جانوران روی آفتاب پوشیده گشت و هوا تاریک شد و شاخها آنرا بر هزار و سیصد شتر بار کرده بودند و فرج تن آن  
 درخت تا به بغداد پانصد هزار درم شد چون بیک منزلی جعفریه رسیدن همان شب متوکل عباسی را اعلان او پاره پاره کردند  
 کاشم بفتح ثالث بمعنی کازه است و آن خانه باشد علفی که بر کنار گشت و زراعت سازند و بیخ تنک و نازک را نیز گویند و آن آبی  
 بود که در زمستان می بندد و منجم میشود کاشمی بر وزن ماشی نوعی از خشت تنک باشد که نقاشی کنند و آبکند سائیده بود  
 آن بمالند و بپزند چنانکه شبیه بچینی شود و منسوب بکاشان را نیز گویند و با محتانی مجهول مخفف کاشکی است که کلمه نمئی و  
 آرزو و حسرت و افسوس و تاسف باشد کاغ لبکون غیر نقطه دار بمعنی آتش باشد که بعرچه ناز گویند و بمعنی نیشخار هم  
 گفتند و آن جاویدن دانز و علف نیم خائیده است که گوسفند و شتر و گاو از معده بر آورند و باز فرو برند و بمعنی ناله و فریاد هم آمده است  
 و بانگ و صدای کلاغ را نیز گفتند و صدای جنبانیدن مهره و کلوله باشد در میا طاس و امثال آن و نام مرغی هم هست سیاه  
 رنگ که پیشتر در آنگیرها هم میرسد کاغاک بانگ بالف کشیده و فتح لام کاجیره را گویند و آن رستی باشد که از کل آن  
 چیزها رنگ کنند و از تخم آن روغن برارند کاغذ کرم کاغذ بر او گویند که در آن مبلغی بچیده بکسی دهند و کاغذ برایتز گویند که در آن  
 تفصیل زندقه کی که تحویل کسی گشت باشد و برات زندقه را نیز گویند که بانام با سولجب کسی داده باشند و کاغذی را نیز گویند که طلا گویان  
 ورق طلا و نقره را در آن بچند باران چسباند و ورق طلا را نیز گفته اند کاغذی با زال نقطه دار بختانی کشیده کاغذ کرم کاغذ نرغ  
 را گفته اند و هر چیز که پوست آن بغایت نازک بود مانند بلو ام کاغذی و جود کاغذی و امثال آن کاغذین جامن کنایه از عجز و  
 چارگی و نظلم و زاری باشد کاغذک بفتح ثالث و سکون کاف بمعنی خوشی و خوشحالی و نشاط و خرمی باشد کاغ کاغ با کاف  
 بالف کشیده بروزن چار باغ بانگ و آواز کلاغ را گویند و آواز زاع را هم گفته اند کاغک بفتح لام مخفف کاغذ است که کاجیره  
 باشد کاغنی بانون بوا و کشیده بروزن آرزو کرمی باشد سیاه و سرخ و زهر دار و او را خرز هره هم میگویند و بعضی گویند  
 مرغیست که آزار و سگ خوانند و پوستشها پر و از کند کاغنی بفتح ثالث و نون نام فریاد است از فرای قندهار و بضم ثالث  
 جانور کبک سرخ و زهر دار و بر نقطه های سیاه باشد و پیشتر در فالینها پیدا شود و فالین را ضایع کند و او را بخری ذر و خوار  
 و بعضی گویند مرغی است که شبها پرورد و بانگ کند و کرم شب تاب را نیز گفته اند کاف بروزن کاف مرغیست از حروف  
 ناهی و بمعنی شکاف و زک هم آمده است و شکافنده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی شکاف و با صلاخ اهل صنعت

اشاره بعلم کیمیاست و در عربی بمعنی کفایت و کافی و شتر ماده باشد که دندانهای او سائیده و کوتاه گردیده باشد کاف  
 بکون ثالث و فوقانی ماضی شکانتن است یعنی شکافت و ترکانید و ماضی کافتن هم هست یعنی جستجو کرد و تقص و تجسس نمود  
 کافتن برون یافتن بمعنی شکافتن و ترکانیدن و کاویدن و جستجو نمودن و تقص و تجسس کردن باشد لیکن میان  
 شکافتن و کاویدن فرقی هست زیرا که شکافتن بریدن باشد بدرازی و کاویدن عمق پیدا کردنست در زمین و غیر آن کافتن  
 برون یافتن بمعنی شکافتن و ترکانیدن و جستجو و تقص کرده باشد کافتن بکاف با فوقانی جتانی رسیده و فتح دال بمعنی ترکیده و  
 شکافتن هم رسانیده باشد کافتن بفتح ثالث و سکون دال ایجد بمعنی بشکافتن و بترکاندن و جستجو کند کاف لولالت  
 اشاره بسپرد کافیات صلوات الله علیه و آله و سلم باشد کاف فو بر وزن ناشور معروفست و آن دو قسم میباشد یکی از  
 درخت حاصل میشود و آنرا جودانه میگویند و دیگری عملی و آن چوبیست که میچوشانند و از آن برمی آورند و هر چیز سفید را  
 نیز بآن نسبت کنند و نام پادشاهی هم بوده بیدار گوآدی حواری و دستم این زال او را گرفتیم و اصل کرد و نام چشمه است در  
 هشت کاف فو بر یاس بابای ایجد بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از هر چیز بغایت سرد و بسیار خوشبوی باشد و بمعنی  
 برف بار هم هست چه کافور باریدن کنایه از برف باریدن است کافور جوآند نوعی از کافور است نوعی از کافور است بغایت  
 خوشبوی بوئیدن آن در دوسر را نافع باشد و خوردن آن قطع شهوت جماع کند کافور مخوری کن بکون رای کنایه از عدم رجز  
 باشد کافور بر برون لاهور رستی باشد که آنرا با بونند گویند و بر بیاقوان گویند و نوعی از کل با بون هم هست که از اکل کا و چشم می  
 گویند و عریان عین البقر میمانند آنرا خشک کرده بسایند و باسکینین بیانشا سندانها مال بلغم کند و بوئیدن آن خواب آورد کاف  
 کنایه از کل است که کجیل باشد و کنایه از کراف و لانت چه از کاف مراد کراف و از لام کاف باشد و دروغ و کذب را نیز گویند و کنایه  
 از لهور و لب هم هست کافیدن برون و معنی کاویدنست که کندن و شکافتن و تقص و تجسس کردن باشد کافیدن بفتح ثانی  
 نقطه دار برون ما بهر بمعنی کافیر است و آن کبایه باشد که از کل آن چیزها رنگ کنند و از تخم آن روغن بگیرند کافیلو بانالت جتانی  
 رسیده و لام بواو کشیده رستی و کبایه است بسیار رست و سابق بر یکی هم دارد و آنرا بجز شکاعی خوانند و عریان هرگاه شخصی را بچند  
 که بسیار ضعیف و لاغر است گویند کانه عود شکاعی کال بکون کاف بمعنی مرد باشد که در مقابل زن است و بمعنی مردم که  
 آدمی باشد و مردک چشم هم هست و بر بی انسان العین خوانند و هر چیز خشک را گویند عومار و گوشت قدید را خصوصاً و آدمی و  
 حیوانیکه بسیار لاغر و ضعیف شده باشد و آن خشک و ناسیک از آرو خشک بچند باشند یعنی خوب نیست باشند و دروغ و شیر در آن  
 نکرده باشند و عرب آن کله است و بعضی گویند کال فرصان روغنی است و آنرا بر بی کله خوانند الله اعلم و فرص ماه را نیز گویند  
 که ماه شب چهارم باشد و نام نعلکایت از نواع آذربایجان و بمعنی کاواک و میثا خالی هم آمده است کاکا بهر دو کاف بالف کشیده  
 برادر کلان را گویند و غلامی قدیمی که در خانه پر شده باشد و میوه خشک و تنقلات را نیز گویند و بهندی عمو باشد که برادر پدراست  
 کاکاق با کاف بالف کشیده و برآورده نوعی از بازی باشد و آن چنانست که یک کس دستها را بر زمین گذارد و فریاد کند که کاکا و  
 حریفان دیگر از اطراف او برآمده او را در باد شلاق بگیرند او همان طریق دست بر زمین نهاده از عقب هر بیانی رود و هر کس کس را می  
 برساند او را بجای خود آورد کاکیا آن بابای بالف کشیده برون باغبان کل کاجیره باشد که بر بی معصفر گویند کاکو بکون کاف  
 و فتح رای بنقطه دار و نیست که آنرا عاقر فرما خوانند باه را زیاده کند و آن پنج کبایه باشد و بهر عود القرح گویندش و بفتح کاف درام  
 آمده است کاکل بضم کاف نازی و سکون لام معروفست که موی میانسری بر آن و مردان و اسب و استر و غیره باشد و نوعی از کتف

هم هست که آنرا حفظه روی گویند و شوره گیاه را نیز گفته اند که اشنان باشد و بر پی حوض خوانند و بفتح کاف فارسی کلک و قلم چیری  
نوشتن و بی میان تهی را گویند که در میان آب میرود و بکنز ثالث کلهائی که در میان آب روید **کاکلم** بضم ثالث و بفتح لام نام مبارک  
بوده ایرانی از فرزندان تور **کاکچ** بسکون ثالث و فتح نون و جیم ساکن لغتی است بعضی گویند عربیست و بعضی گویند معربست آن  
دوائی باشد که عروس در پرده گویندش و تخم آنرا جوز المرج و حب الله خوانند و بعضی گویند **کاکچ** عنب الثعلب است و این حتی ندارد  
چند جا گفته اند که عنب الثعلب بدل **کاکچ** میشود **کاکو** با کاف بالف کشیده بمعنی خالو باشد که برادر مادراست و نام هلوئی  
هم بوده از پسرزاده هاسلم بن فریدون و دخترزاده خمالک بود و او را **کاکوی** نیز گویند باز یادنی تختانی در آخر یاد در دست سام بزبان  
گفته شد **کاکوتی** بروزن یا قونی گیاهی است که آنرا بر پی سحر خوانند **کاکوش** بروزن آغوش بنفشه را گویند و آن کلی باشد  
معروف و مشهور **کاکول** بضم کاف و سکون واو و لام بمعنی کاکل است که موی میا سر مردان و پسران و اسب و اسب بوده باشد  
**کاکوی** بفتح تختانی بمعنی کاکوست که خالو باشد و آن برادر مادراست و نام هلوئی هم بوده از پسرزاده هاسلم بن فریدون و دختر  
زاده **کاکو** خمالک بروزن خاکی نام شخصی است که پسر او را ماکان میگفتند و حاکم جانی بوده **کال** بسکون لام بمعنی خم  
خمیده و کج باشد و جای مقام و جایگاه نیز بود چه میان کال میان جا را گویند و زمین شکافته آب کند را نیز گفته اند و بمعنی ژولیده  
و در هم نیز آمده است و خام و نارسیده را هم میگویند و بمعنی کند ناو کند و هم هست و نوعی از کل را نیز گویند و بمعنی هزیمت و کزیمت باشد  
چرکی که کرمیت گویند **کالید** **کالا** بروزن بالا بمعنی رخت و رخوت و اسباب و متاع باشد و بلغت زنده و پازند بانک و فریاد و غنازا  
**کالام** بسکون رای فرشت آب کند را گویند که بسیار عمیق باشد و از کنار ناکنار او آن مقدار باشد که اسب و آدم نتواند جست و  
سنگ تنک و نازکی را نیز گویند که بر روی مرور رود **کالام** آب پوشند **کالاشکن** بسکون شبن نقطه دارد و فتح کاف  
بروزن و داشتن نوعی از هلو باشد **کالیپ** بروزن و معنی قالب است که از **کالبد** نیز گویند **کالبد** بضم باو سکون دال ایجد بمعنی  
قالب است که قالب هر چیز باشد و بمعنی تن و بدن آدمی و حیوانات دیگر نیز هست و بفتح بای ایجد هم گفته اند **کالبوی** بابای  
ایجد بوار رسیده و تختانی زده بمعنی نادان و بیجهان هم آمده است و مجذف تختانی هم درستست که بروزن ناز بو باشد **کالچا**  
با جیم بالف کشیده بلغت کیلان بروزن و معنی کارزار است که جنگ و جدال باشد و مرز و مرز برنج را نیز گویند **کالچوش** با جیم بروزن  
شال پوش نوعی از ما حضرت باشد که در ایشان بزند و آن چنان باشد که نان را ریزه کنند همچنانکه برای اشکن ریزه میکنند و کشک باب  
زیم کرده را با روغن و اندک فلفل و زیره و مغز گردکان و نانها ریزه کرده در دیک ریزند و دوسه جوشی داده فرود آرند و خوردند **کالد**  
بفتح ثالث و سکون دال ایجد بمعنی درهم شود و بگریزد **کالفت** بروزن آفتنه بمعنی آشفته و شیدائی و دیوانه مزاج و پریشان حال باشد  
**کالفت** بضم ثالث و فتح نون بمعنی کالفتنه است که آشفته و شیدائی باشد **کالک** بفتح لام و سکون کاف خرزهره نارسیده کوچک را  
گویند و بر پی حصف خوانند و کدوی اسنادان حجام را نیز گفته اند که آن حجامت کنند **کالمر** بضم ثالث و سکون میم زنی را گویند  
که شوهرش مرده باشد یا طلاق گرفته باشد **کالنج** بفتح ثالث و سکون نون و جیم نام میوه ایست شبیه بکنار و آنرا در خراسان  
شیران و بر پی زعفران خوانند **کالجر** بفتح ثالث و جیم بروزن آهنکرام قلعه ایست در هندوستان که نیل از آنجا آورند و نیل چیزی است  
که بدان چیزها رنگ کنند **کالجر** بکسر ثالث و فتح جیم ناخته را میگویند و آن پرنده ایست مشهور و شیرازیان آنرا **کالجر** خوانند و بر پی  
صلصل گویند و بعضی عکس را نیز **کالجر** خوانند **کالوج** با ثالث بواو کشیده و جیم زده کبوتر را گویند و آن پرنده ایست معروف و کشک  
کوچک را هم میگویند که در میان خنجر خوانند و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است **کالوج** بسکون نون نقطه دار گیاهی باشد بدو



و بعضی گویند کندنا است و آن سبزی باشد که خوردند **کالوئس** بروزن سالوس یعنی نادان و بی عقل و احمق باشد **کالوئسک**  
 بسکون سین پی نقطه و کاف باقلا را گویند **کالوئسک** بفتح شین نقطه دارد بک طعام پزیرا گویند و آشی هم هست مخصوص  
 مردم دیلمان که از برنج و نخود و چغندر و سرکه پزند و چون بپخت شود کشنیز تر و غناخ را با هم کوفند در روغن بریان کتد و بر بالای آرز بپخت  
 بخورند **کالوئس** بروزن فانون نام گیاهی است که آنرا بر پی سعت میگویند **کالوئس** بروزن لاله یعنی کالاست که اسباب و منافع با  
 و کالوئس پنبه ملاجی کرده و پنبه که بیجهت رشتن قنبله کرده باشند و هر کد و رانیز گویند عموماً کدوئی که شراب در آن کتد خصوصاً  
 و بعضی کالک هم آمده است که خریزه کوچک نارسیله باشد و زمینی را نیز گویند که بیجهت زراعت کردن آراستند و هم با ساختن باشند  
**کالک** بروزن لاله سان سله و سیدی باشد که زنان پنبه رشتن در دیلمان رشتند شده را در آن گذارند **کالک**  
 بروزن فانی یعنی عاقبت کتد و نگاهبان باشد و در عربی یعنی نسب است که نقیض نقد باشد **کالید** بروزن جاوید ماخی کالید  
 باشد یعنی درم شد و درم کرد و آمیخت و بعضی کریمت هم آمده است که ماضی کریمت باشد **کالیدن** بروزن نالیدن  
 یعنی درم شدن و درم کردن و کریمت باشد **کالیدک** بروزن نالیده یعنی درم شده و آمیخته و آشفتد و ژولیده کرده و موی باد  
 زاده و کریمت باشد چیزی را که در و حال بران نشسته باشد هم کالیده میگویند **کالیق** بانالت بختانی کشیده و بوار زده یعنی نادان  
 و ابله و سرکشته حیران و سرسیمد و بهوش و دیوانه مزاج باشد و کرانیز گویند یعنی کسی که گوش نشنود و بگریه اصم خوانند **کالیوش**  
 بروزن آبنوس یعنی کالجوش است و آن نان ریزه کرده باشد که با کشت و دروغ و مغز کدکان و ادویه گرم جوشانیده و خوردن آنرا  
 در خراسان اشکنه قرونی میگویند **کالیوش** بفتح واو یعنی کالیواست که نادان و احمق و سرکشند و دیوانه مزاج و کرباشد یعنی گوش  
 نشود **کام** بسکون هم سقف دهان را گویند یعنی نلک اعلی و بعضی حنک خوانند و دهان را نیز گفته اند و بعضی مراد و مقصد هم آمده است  
**کامش** بفتح تالی قرشت نام شهر است از ولایت کوچ و آن مابین بنکال و خنار واقع است و در آن شهر ساحران و جادوگران بسیارند  
**کام** خامریدن کنایه از میل کردن و اراده نمودن چیزی باشد **کامرق** بارای پنبه قطره بواو کشیده نام شهر است مابین بنکال  
 و خنار در آن شهر نیز مانند کامت ساحران و جادوگران بسیارند و گویند رای و پادشاه اینجاست ساحر است **کام** قیر و قیر نام و لایق  
 باشد از فارس **کامکام** با کاف بروزن نامدار پادشاه صاحب اقبال را گویند و نام یکی از طهور یا سباع شکاری که بغایت صیاد  
 و شکاری میباشد هم هست و بعضی گویند هر سباع و مرغ شکاری را که هر چیز کبر باشد **کامکار** گویند **کام** نا **کام** این لفظ در  
 مقام لغتی گفته میشود که آنرا بر پی البت میگویند **کاموق** بانالت بواو کشیده و بدال ایجد زده یعنی بیط است که در مقابل  
 مرکب باشد **کام** و **مریش** بارای پنبه قطره بختانی کشیده و برای فارسی زده یعنی مراد و مقصد و هوا و هوس باشد و هر  
 از کام و ریزم جدا گانه باین معنی است **کاموش** بانالت مجهول بروزن ناموس نام مبارز است کثانی و او پادشاه  
 سنجاب بود تا بملک روم ولایت داشت بمدد افزای سیاب آمد و درستم او را بچم کنند گرفت و کشت و بعضی کامود هم آمده است  
 که بیط در مقابل مرکب باشد **کامی** بروزن نامر یعنی کام و مراد و خواهش و مطلب و مقصد باشد و مرجان را نیز گویند و آن  
 در قعر دریا میروید و در دیلمانها بران بندند و کشتند تا بر آید و در وقت بر آمدن سبز رنگ است و چون باد بوزد و میخورد و آفتاب می  
 تابد سرخ میگردد و در داروها چشم بکار برند قوت ببرد و شیر و روغ درم جوشانیده را نیز گویند و نان خورشی است مشهور  
 که بیشتر مردم صفا همان سازند و خوردند و در پچال را نیز گویند که مرابای دوشاپی باشد و گویند طعامی است که زبان عربی کاغ  
 میگویند و بعضی گویند کاغ عرب کا ماست و نام تو منی است از معنائات کابل یعنی تعبیه است که صد پاره ده در بخت  
 دارد

دارد و لجام اسب را نیز گویند **کَانَ** بسکون نون معروفست و بر بی معدن خوانند و بمعنی کندن هم هست **کَانَ** با بر وزن دانا  
 بمعنی نادان و ابله و احمق و سقیل باشد و چوب بن خوشه انکور و خرما را نیز گویند و پاره از خوشه انکور و خرما را هم گفته اند  
**کَانَ** نام بسکون زای نقطه دار بر وزن آواز چوب بن خوشه خرما را گویند یعنی جائیکه بخل چسبیده باشد **کَانَ** بسکون نون و  
 دال ایجد بمعنی قند است و شکر را نیز گویند **کَانَ** کن بفتح کاف شخصی را گویند که کان میکند و امر باین معنی نیز هست و زوهاد یا  
 هم گویند بطریق کاتبه و بضم کاف ترکیب اصانیست **کَانُ** قومی بر وزن کافور کندوی غله را گویند یعنی ظرفی که غله در آن کتد  
**کَانُ** بر وزن قانون بمعنی آتش دان باشد مطلقاً هم از کلمه یا منقل آتشی و کسی را نیز گویند که مردم او را کرامی دارند و بخشش  
 قبول کتد و طرز و روش و قاعده را نیز گویند بلفظ سرایان نام بعضی از ماهها رو میست که **کَانَ** اول و **کَانَ** آخر باشد و آنماه هم  
 چهارم است **کَانِ** قی با محتانی مجهول و رای قرشت بواو کشیده بر وزن تانیکو دار و نیست که آنرا ما فدیون گویند و بیعت و دفع  
 استغابکار آید **کَانَ** **لِسَامَ** بفتح محتانی و سین بفتح کاف کشیده و برای قرشت زده توانگر و مالدار و صاحب جمعیت بسید  
 را گویند **کَانَ** بسکون و امر باین باشد و امر بکاویدن هم هست یعنی بکاو و کارنده را نیز گویند که فاعل باشد و بمعنی شجاع و  
 دلیر و خوش قدر است هم آمده است **کَانَ** با و بر وزن چالاک میان خالی و پوچ و پمقر را گویند **کَانَ** **لِیَ** **فَرَشَ**  
 مخفف کاویانی در قرشت است که درفش کاویانی باشد و آن علم فریدون بوده منسوب بکاره آهنکروان چرمی بوده از پوست پلنگ  
 یا پوست بز که کاوه در وقت کار کردن بر میان می بست و در هر جنگ که آن همراه بود دفع میشد گویند حکمی در صفا **فَاَصَدَّ** **دَرَجَتَا**  
**لِسَاعَتِ** سعد در آن کشیده و بعضی گویند شکلی از سوختگیها آتش و آن بهم رسیده بود که این خاصیت داشت و فریدون بعد از  
 کشتن ضحاک آنرا مرصع کرده بود و بهر جا که میرفت البته دفع میکرد تا در زمان خلافت عمریدست مسلمانان افتاد و آن را پاره پاره کرده  
 قیمت کردند **کَانَ** **مَرَاتِ** بفتح ثالث و سکون رای بفتح کاف آشیانه مرغان را گویند و بفتح رای قرشت بار و میوه کبر باشد و آن  
 شبیه است بخیار کوچک و آنرا خیار کبر هم میگویند در سر که انداختند آچار سازند و با طعام خورند **کَانَ** **بَفِ** **ثَالِثِ** بر وزن ناول مخفف  
 کارا که پوچ و میان خالی و پمقر باشد **کَانَ** **کَانَ** با و در کاف بالف کشیده و سکون دو واد بمعنی نقص و تجسس و تقییر باشد  
**کَانَ** **کَلُومِ** با کاف و لام و واد رای قرشت و حرکت غیر معلوم آلت تناسل را گویند و بر بی قضیب خوانند **کَانَ** بر وزن  
 و معنی کابل است و آن شهر باشد معروف و مخفف بکاول هم هست که ترکان نوسمال میگویند و سفرچی را نیز گویند و کندای کوهی  
 را هم گفته اند و آنرا بر بی کرات الکوم خوانند کرم و خشک است در چهارم و سیم **کَانَ** **مَجَلَّ** بفتح ثالث و جیم و سکون نون و کاف خیار  
 با درنگی را گویند که سبزه تازه و بزرگ باشد **کَانَ** **مَرَاتِ** بضم ثالث و فتح نون جانور کبک سرخ و زهر دار ویران خالهای سیاه باشد و  
 بیشتر در نالهها هم رسد و خرپزه را ضایع کند و کرم شب تاب را نیز گفته اند که عروسک باشد **کَانَ** **وَسْ** با و بر وزن ناموس  
 نام یکی از پادشاهان کبان باشد و بعضی میزود را گویند و جمعی فرعون را اعدا اهل و بمعنی هالک و لطیف و اصل و نجیب و مستور باشد  
 و مؤید بتائید الهی نیز گویند و بمعنی شعله و شر و تند می آمده است و رسم الخط آن در این زمان بیکوا است همچو طاموس و واد و  
 و امثال آن **کَانَ** **وَلَّ** بمعنی اول کار است که آشیان مرغان باشد **کَانَ** **وَلَّ** بر وزن شاغول بمعنی جاشی کبر است که سفرچی  
 و بکاول را نیز گویند که ترکان نوسمال میخوانند **کَانَ** **وَلَّ** بفتح واد نام آهنکری بود مشهور که فریدون را پیدا کرد و بر سر ضحاک آورد و قرشت  
 منسوب باوست و نافه مثل را نیز گویند **کَانَ** **بِأَنَّ** **فَرَشَ** علم فریدونست منسوب بکاره آهنکروان چرمی پوسنی بوده که  
 کاوه در وقت کار کردن بر میان خود می بست **کَانَ** **وَلَّ** بر وزن جاویده بمعنی کاشتن و جعفر کردن و کسی را بدست و زبان آزار دادن باشد

**کاف هیش** با نالت بختانی رسیده و بشین نقطه دار زده ظروف و آتای دوغ و ماست را گویند **کاف هیش** بروزن و معنی کاف هیش  
 که مهر زنان باشد و آن مبلغی است که در وقت نکاح کردن مقرر کنند **کاف هیش** بفتح نون و سکون کاف در شیر از مطلق سال را  
 گویند ام از ملح خوار و غیر ملح خوار **کاف هیش** سکون ما علف خشک را گویند و امر بکاستن و کاهیدن و ضعیف شدن هم هست  
**کاف هیش** بفتح نون و سکون کاف در شیر از مطلق سال را گویند و معنی کاف هیش بفتح نون و سکون کاف در شیر از مطلق سال را  
 بیا دادن هم میگویند **کاف هیش** بفتح نون و سکون کاف در شیر از مطلق سال را گویند و معنی کاف هیش بفتح نون و سکون کاف در شیر از مطلق سال را  
 جوز و مہست و ببری صمغ الجوز الرومی خوانند و بعضی دیگر گویند صمغ دروغ است مانند مانند پسته همو کبریت سوزد و آراستند  
 الکباریت خوانند و کاه را بجانب خود کشند هر که با خود دارد از برتان ایمن باشد و بعضی گویند در عدد و دروس چشمه ابست که بچرخ  
 و چون باد بران میوزد بسته میشود و کهرای خاصه همانست و از اببری مصباح الروم خوانند و بعضی گویند سنگی است زرد چنان  
 که شب سنگی است سیاه **کاف هیش** بفتح نون و سکون کاف در شیر از مطلق سال را گویند و معنی کاف هیش بفتح نون و سکون کاف در شیر از مطلق سال را  
 ماه و شان شکل راهی است که شبها در آسمان پیدا میگردد و از اببری بفتح نون و سکون کاف در شیر از مطلق سال را گویند و معنی کاف هیش بفتح نون و سکون کاف در شیر از مطلق سال را  
 کشیده رستی باشد که از اخلاص مامون گویند و ببری از خمر گویند **کاف هیش** بفتح نون و سکون کاف در شیر از مطلق سال را گویند و معنی کاف هیش بفتح نون و سکون کاف در شیر از مطلق سال را  
 و بنون زده معنی کاف هیش که عریان مجره گویند و آن ستاره ها بسیار کوچک نزدیک بهم باشند **کاف هیش** بفتح نون و سکون کاف در شیر از مطلق سال را گویند و معنی کاف هیش بفتح نون و سکون کاف در شیر از مطلق سال را  
 که خورند و ببری خس گویند و بعضی جنازه هم آمده است عموماً و جنازه کبران را گویند خصوصاً و آن تابوتیست که مرده در آن گذارند  
 و بجانب قبر برند **کاف هیش** بفتح نون و سکون کاف در شیر از مطلق سال را گویند و معنی کاف هیش بفتح نون و سکون کاف در شیر از مطلق سال را  
 قبر برند و ببری شوط خوانند **کاف هیش** بفتح نون و سکون کاف در شیر از مطلق سال را گویند و معنی کاف هیش بفتح نون و سکون کاف در شیر از مطلق سال را  
**کاف هیش** بروزن آینه امر کردن باشد بخصی که چشم از من مکروان و بامن باش و باین معنی کاف هیش بفتح نون و سکون کاف در شیر از مطلق سال را گویند و معنی کاف هیش بفتح نون و سکون کاف در شیر از مطلق سال را  
 آمده است بیان ی ق بری کاف تازی با بای ایچد شمل بر پنجاه و یک لغت و کنایت کب بفتح اول  
 و سکون ثانی اندرون رخ را گویند یعنی کرد بر کرد همان از جانب بدون و دهان را نیز گفته اند **کاف هیش** بفتح نون و سکون کاف در شیر از مطلق سال را گویند و معنی کاف هیش بفتح نون و سکون کاف در شیر از مطلق سال را  
 الفضلا کتابی از پر کالهای برف است که در ایام زمستان بسیار **کاف هیش** بفتح نون و سکون کاف در شیر از مطلق سال را گویند و معنی کاف هیش بفتح نون و سکون کاف در شیر از مطلق سال را  
 المرین خوانند و چینی آن هیز است و آنرا از حزیره شلا مطه آورند کرم و خشک است **کاف هیش** بفتح نون و سکون کاف در شیر از مطلق سال را گویند و معنی کاف هیش بفتح نون و سکون کاف در شیر از مطلق سال را  
 گویند **کاف هیش** بفتح اول بروزن هزار شخصی را گویند که چوب و علف و هیزم و امثال آن از صحرای مهمه فروختن می آورد و بفتح اول در عربی  
 معنی بزگان باشد **کاف هیش** بفتح اول بروزن شراره سبیدی را گویند که میوه و امثال آن در آن کنند و بر چار و بار نمایند و از جانی بجای  
 برند و معنی خاند زنبور و کاس سفالین هم آمده است **کاف هیش** بفتح اول بروزن هلاک و لیما و طنای را گویند که از لیف خرما بتابند  
**کاف هیش** بفتح اول بروزن و بال معنی کبکت و آن در لیما باشد که از لیف خرما سازند **کاف هیش** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی  
 عمل را گویند و باین معنی بفتح اول هم آمده است و در عربی بفتح اول معنی هلاک ساختن و خوار کردن و بر روی آنکندن باشد **کاف هیش** بفتح اول  
 بروزن و معنی کفتر است که کبوتر باشد **کاف هیش** بفتح اول و سکون ثانی و جیم خرلاخ دم بریده را گویند و هر چار وانی که زبرد هانش هم  
 و آماس کرده باشد و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است **کاف هیش** بفتح اول و جیم معنی کبج است که خرلاخ دم بریده باشد و هر چار وانی  
 که زبرد هانش ورم کرده باشد گویند که چه شده است و با جیم فارسی هم باین معنی و هم معنی چوپ باشد که بدان آرد کندم بریان شده  
 را که با چیزی آغشته کنند بر هم زنند و بشویند و از اببری بفتح اول و سکون ثانی و دال ایچد معنی فریب باشد که